

باشگاه طنز و کاریکاتور انقلاب اسلامی

• شماره هشتم

• مهرماه ۱۴۰۲

• ویژه نامه ورودی های جدید

• باشگاه شانزدهم

پایه



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

تحریریه

دبیر بخش نشر:

اعظم سادات موسوی

ناثران:

علی محمدی، مریم پدram،

وحید سلطانعلیان، رضا حاجی محمدی،

زهرا رضایی، علیرضا حیدرزاده جزی، جابر

قلی‌نیا، سمیه زارعی، یاسمین فرضعلی

زاده، متین بهری، رضوان خزمنش

دبیر بخش شعر:

محمد عظامی

شاعران:

سیدجواد امامی میبدی، مهدی یوسفی،

زهره محمدزاده، ثمین سلیمانی نژاد،

سیده نرگس هاشم‌ورزی، فاطمه حری،

پرینسا غلامی

دبیر بخش کاریکاتور:

بتول نوروزی

کاتران:

مهدی یوسفی، فاطمه محمدی، علی لادن

صفحه آرا:

علی لادن

نطق پیش از دستور

امین شفیعی

رسیدن سر خرمن و لم دادن و به نیش کشیدن
مشت مشت محصول! این متاسفانه رسم بد
بسیاری از مجموعه‌های فرهنگی شده است.
باشگاه طنز انقلاب اسلامی اما خواست تا این
نباشد. آمد تا دانه دانه دستچین کند، بکارد، آب
بنوشاند و هرس و حراست کند. بعد صبر و دعا
و باز تلاش تا برسد به سرود فصل برداشت.
و این شانزدهمین دوره است که دانه‌های ما
جوانه زدند. بچه‌هایی که نزدیک به یک سال
آموختند و نوشتند و نقش زدند و سرودند و نقد
شدند و مطالعه کردند و باز آموختند تا رسیدند
به امروز. امروز که طبق سنت دوره‌های پیشین،
یک شماره جدید به مجله طنز پا به راه افزودند
تا هم ورود جدیشان به عرصه نویسندگی کشور
را فریاد بزنند و هم پوتینهایشان را سفت کنند
برای مسیری دشوار. به دشواری نبرد در جبهه
فرهنگی حق و به شیرینی لذت از لبخند رضایت
ولی امر و امام زمان عجل الله تعالی فرجه
الشریف. ان شاء الله.



○ پوشش خبری استدیوی ملکه در اغتشاشات

دروغ‌های شاخ‌دار

متین بهری

خب به استودیو «واقعی‌ترین اخبار از سراسر دنیا» خوش اومدین. پینوک دُرافشان هستم با سری برنامه‌های «حقیقت یا واقعیت» در خدمتون هستم. بریم سراغ خبرهای این‌ور و اون‌ور دنیا... با ما همراه باشید اگه می‌خواید واقعی‌ترین اخبار رو بشنویین.

- بله، این هواپیمایی که در تصویر مشاهده می‌کنید مربوط به مسئولین ایرانیه که قراره بره ونزوئلا و اونجا بهشون پناهندگی بده. پنجمین هواپیما که داره این مسیر رو می‌ره... فقط نمی‌دونم چرا تو فرودگاه توکیو نشست؟... احتمالا خواسته تو مسیر بنزین بزنه... بازم با ما باشید... به استدیوی بخش پیش بینی آب و هوا می‌ریم و برمی‌گردیم.

- با سلام هواخواه هستم با این بخش خبری در خدمت شمام، همونطور که می‌بینید هوا در برخی مناطق شمالی سرد، در بخشی مناطق جنوبی گرم و در مناطق میانی وزش باد داریم که هر کدوم به نحوی باعث کاهش جمعیت معترضین شده. وگرنه ما این بیدی نیستیم که با یه مویز گرمی‌مون بشه.

- خب ما برگشتیم با مرور برخی اخبار؛

** گروه بانانیموس گوشی مربیان مهدکودک بچه‌ها رو هک کرده تا علی‌رغم قطعی اینترنت تأثیری در رشد هشتگ‌ها نداشته

باشه. دیگه لازم نیست منتظر اینترنت رایگان ایلان ماسکِ مزدورِ جمهوری اسلامی باشیم.

** در زندان‌های جمهوری اسلامی چه خبر است؟

مزدوران رژیم یک جفت از چهار پای حسین رونقی رو قلم کرده و فقط دوتاش رو باقی گذاشته. البته ما نمی‌گذاریم قهرمان‌هامون از بین برن. سیل کمک‌های مردمی داخل سبد رو، در تصویر می‌بینید. اقلامی شامل ارده و عسل که به گفته‌ی متخصصین ما جفت پا که چیزی نیست، حتی چشم نابینا رو هم بهبود می‌بخشه. این صحنه‌ها خیلی تراژیکه. با اینکه مردم خودشون در مضیقه‌ی مالی بودن و با بغل رایگان خرج زندگی رو می‌گذروندن، اما برای حفظ اسطوره‌هاشون چه فداکاری‌هایی که نمی‌کنن. چقدر دیدن این در آغوش گرفتن‌ها لذت بخشه. در قسمت‌های بعدی برنامه‌مون حتما از جلوه‌های دیدنی دیگری درباره این رستاخیز عظیم مردمی معترضین، صحبت می‌کنیم. به همت مردم، این رژیم سرنگون خواهد شد.



ذخیره‌ی دی ان آی برای جلوگیری از تقلب، سپر دفاعی زمینی، هوایی، دریایی برای حفظ الصحة، دستگاه تخمیر و تبدیل کله پوک به عینکی کلاس، ماساژور مغز برای سبک کردن حملات داخله و خارجه‌ی خانه و مدرسه

{و اینگونه نسل سینا، صدرا، بیهقی، سعدی، خواجه نصیر منقرض میگردد}

○ مروری بر چگونگی آغاز سال تحصیلی

مواد لازم برای علم‌آموزی

مریم پدرام

آنچه واضح است، این است که در شروع سال تحصیلی هر دوطایفه‌ی معلمان و دانش‌آموزان، نیازمند مقدمات و ابزاری هستند که بتوانند تا آخر سال تحصیلی در جنگ بقا میخ خود را محکم بکوبند و تا انتها دوام بیاورند. انگیزه، انرژی و اراده، کلمات قلمبه سلمبه‌ای هستند که اصولاً ارزش انشایی دارند. درواقع برای شروع سال تحصیلی چیزهای دیگری لازم است که در ادامه به فهرست کردن آن‌ها می‌پردازیم.

مواد لازم برای دانش‌آموزان بسته به جنسیت و رده‌ی سنی این متفاوت است.

- دخترانه از نوع دبستان: لباس فرم، کوله و لوازم تحریر با طرح یونیکورن و اسب تک شاخ. جنس پاپیت رنگی

- دخترانه از نوع دبیرستان: لباس فرم (مانتوها قابل تعویض با هودی هستند)، کوله و لوازم تحریر با مارک BTS و فلش با محتوای سریال‌های عاشقانه کره‌ای

- پسرانه (دبستان و دبیرستانش فرقی نمی‌کند): دفتر و قلم و توپ، تانک، فشفشه، و باقی همه بی‌حاصلی و بی‌خبری بود.

- برای عموم دانش‌آموزان: یک عدد عنصر نامطلوب دیپورتی (تلفن همراه گاز گازی) که فقط مستور از چشم اولیای مدرسه باشد.

- معلمان: خودنوпис مجهز به تشخیص و



مهدی یوسفی

«تَوْهْمَزَارَت»

در این زندان، خیالی نیست؛ الا جای شمشیرم
تفنگ و فندک و پایم؟ به کف مالیده کفگیرم
نه مانند همان گونی‌کشی که کرد زنجیرم
نبین این‌طور در چنگ شماها ماست موسیرم
و حتی زال؛ بَعْلَه! نوجوانی نسبتا پیرم
عقاب سر سفیدی که به دست اوست تقدیرم
که آمد دست پر؛ اَه... اَه... به خیسی می زند زیرم!
«بیا پی اس بزن جوجه! نگو هی از خودم سیرم»
ولی با سورپرایزش.. خب! حسابی کرد تسخیرم
«ببین! حال تو را فردای آزادی نمی‌گیرم!»

سیدجواد امامی میدی

سوالی دارم از مسئول بالاتر که درگیرم
ججا بردید آخر لامروت‌های بی‌وجدان
نفس‌کش بود اگر، بیرون زندان روبرو می‌شد
من آن بیرون خدای پنجه‌بوکس و تیزی‌ام حالا
منم سهراب و کیکاووس و رخس و حضرت سیمرغ
گیربُنف بی‌هوا از دور با سیس عقاب آمد
رجزهایم حسابی نم کشید و گیم اور گشتم
پرید انگار هرچه دزدکی تو رگ زدم؛ تا گفت:
«پلنگ اغتشاشو» اسم خوبی نیست! می‌دانم
دو تا ردبول مشت‌ی هم، طرف رو کرد؛ کُپ کردم:

دکان آشوب

مانند یک جوک می‌شود عنوان آشوب
از غرب می‌بارد یورو، جبران آشوب
«به به عجب خانی شده دکان آشوب»
خر داغ شد، او هم زده پالان آشوب
لندن شده کمپانی فرمان آشوب
کلا کلک‌آلود شد دامان آشوب
فرمانده اوباش در دالان آشوب
اما نیابد یک نفر خواهان آشوب
جایی ندارد در وطن اکران آشوب
باور ندارد هم وطن چاخان آشوب
بانگش زهوقا بود و کج سکان آشوب

مهدی یوسفی

چون چاهزاده می‌شود سلطان آشوب
جیب سران فتنه می‌گردد پر از پول
لندن‌نشینان مخالف، جمله گویند:
چندین سلبریتی به بلوا شهره گشتند
هر جای دنیا فتنه باشد روبه‌ک هست
بر هر دسیسه یا خیانت بوده تجهیز
اینترعرب‌نشال و اخبار بی‌بی‌سی
دنبال ماهیگیری از آب گل‌آلود
حالا ببین از منظر ایرانیان هم
اصلا حنایش هم دگر رنگی ندارد
فتنه هماره بر علیه خود عمل کرد



صد در صد تضمینی

وحید سلطانیان

اگر جزو آن دسته از معترضینی هستید که طی یکسال گذشته از هیچ اغتشاشی برای براندازی فروگذار نکردید ولی همچنان در گل مانده‌اید و برای انقلاب، کاری از دستتان برنمی‌آید، بدانید راه را اشتباه رفته‌بودید. در سالگرد ایام اغتشاشات، برایتان لیستی از مجرب‌ترین راهکارهای رژیم چنج‌کنی را آورده‌ایم که قطع به یقین منجر به پیروزی‌تان می‌شود. حالا ۱۴۰۲ نشد، ۱۵۰۲، شاید هم ۱۶۰۲. ناامید نشوید.

۱. نزنید: درست است که بعضی‌ها گفته‌اند بزنید، ولی نزنید، چون بزنید می‌خورید.
۲. با سطل زباله کاری نداشته باشید: برای مبارزه‌ی معدنی چیز جدیدی پیدا کنید. راهکار سوم را هم الان نخوانید، آخر بخوانید.
۳. مگر نگفتم الان نخوانید آخر بخوانید؟! حالا که خواندید نمی‌گویم.
۴. آب گرم زیاد بخورید: زیرا چند سال وقت آب خنک خوردن دارید.
۵. همه بخاری‌ها را روشن کنید: با این کار کمر گاز رژیم را خواهید شکست. فقط کمر برق رژیم را نشکنید که در این صورت نمی‌توانیم گوشی‌هایمان را شارژ کنیم.
۶. سیرترشی بخورید: بعد از خوردن آن جلوی ماموران امنیتی، ها کنید.
۷. تجمعات زیر ۱۰۰۰ نفر تشکیل دهید: نه خدایی اگه بگم بالای هزار می‌تونید؟
۸. بروز باشید: هر جا در استدلال کردن کم آوردید فحش بدهید. سعی کنید فحش‌های بروز را یاد بگیرید.
۹. گوجه فرنگی بخورید: شاید تاثیری نداشته باشد ولی به خاطر فرنگی بودنش شاید فرجی شد.
۱۰. بغل پولی بدهید: بغل پولی برای حمایت مالی از جنبش بهتر است زیرا اثبات شده که بغل رایگان فقط به نفع آقایان تمام می‌شود.
۱۱. خسته شوید: اگر دیدید بعد از یک سال کار رژیم تمام نشد خودتان را علاف نکنید، خسته شوید و به فکر جنبش دیگری باشید.
۱۲. اگر راهکار ۱۱ جواب نداد دوباره به راهکار ۹ مراجعه کنید.
۱۳. برق‌صید: برای افزایش روحیه نیروها برق‌صید.
۱۴. نرق‌صید: ما عزاداریم، حواستان کجاست.
۱۵. ۳ قر باشید، یعنی هم قَرَقَرُو، هم قَرَقَرُو هم قَرَقَرُو. با این ۳ قر، سه پای رژیم می‌شکند و طبق قوانین جهانی، برای پای چهارم، ارتش باید وارد عمل شود.

○ معلم مربوطه موجود نیست

زنگ ورزش

علی محمدی

به روزهای بازگشایی مدارس نزدیک می‌شویم. مادرها آماده برای ۹ ماه جنگ: «اول مشقاتو بنویس، بعد تلویزیون»، پدرها نگران از: «بابا، پول بده واسه کمک به مدرسه» و خود دانش‌آموزان دغدغه‌مند از اینکه زنگ ورزششان با کدام درس تهاتر خواهد شد.

و همه‌ی اینها یادآور خاطرات دوران تحصیل برای تک‌تک ماست.

یادم هست دوران دبستان یک معلم ورزش داشتیم که ورزش را با امور فرهنگی و تفریحی اشتباه گرفته بود. روز اول از زنگ ورزش با بازی اسم فامیل، داخل کلاس به پایان رسید. چند جلسه همینطور گذشت تا اینکه یکی از بچه‌ها گفت: «آقا ببخشید عضلاتمان گرفت اینقدر بازی کردیم، برویم حیاط برای استراحت، ورزش کنیم؟». ماندن در کلاس و ورزش نرفتن شده‌بود معضل آن روزهایمان.

یک روز معلم با لباس گرمکن به کلاس آمد و ما خوشحال شدیم که امروز بالاخره به حیاط می‌رویم و یک ورزش درست و حسابی می‌کنیم. بچه‌ها ذوق زده شدند، من گفتم: «آقا ایشالا امروز ورزشه دیگه؟» با صدایی کشیده گفت: «بععهعه»

همه هیجان زده به سمت درب کلاس رفتیم که گفت: «کجا؟ برید بشینید ببینم. امروز نقاشی می‌کشید» گفتیم: «آقا ببخشید نقاشی چه ربطی به ورزش داره آخه؟»

ایشان هم فرمودند: «موضوع نقاشیتون ورزش باشه ربط پیدا میکنه. نقاشی از توپ، راکت، زمین بازی و لباس ورزشی بکشید»

خلاصه داستانی داشت این زنگ ورزش ما. یادم هست یک بار برف سنگینی آمده بود، معلم ورزش گفت: «بچه‌ها بلدید آدم برفی بسازید؟» همه با صدایی بلند که پنج ماه در سینه خفه شده بود گفتیم: «بععهعهعه» و ایشان با لبخند ملیحی گفت: «دفتر نقاشیتون رو دربیارید و آدم‌برفی بکشید.»

من که به سیم آخر زده بودم بدون هیچ ترسی از او گفتم: «ببخشید آقا یعنی چه؟ پنج ماهه ورزش ما شده نقاشی و اسم فامیل و گل یاپوچ. حداقل بریم یه برف بازی بکنیم. یا آدم برفی بسازیم خودش ورزشه دیگه!»

معلم ورزش با همان لبخندش که روی اعصاب همه بود گفت: «می‌رید بیرون برف بازی می‌کنید، خدای نکرده می‌خورید زمین، دست و پاتون می‌شکنه، باید بریم بیمارستان. دوماه از درستون عقب می‌مونید، امتحان هم قبول نمی‌شید تجدید میارید نمی‌تونید تجدیدی‌ها رو پاس کنین، رفوزه می‌شید و دوباره باید بیاید سر همین کلاس. پس چی؟ دفترتونو در

بیارید اسم فامیل بازی کنید.»

گفتم: «اینجور که شما گفتید، از برفبازی نمیریم جای شکر داره.»

خلاصه این زنگ ورزش برای ما عقده شده بود، و خدا خدا می‌کردیم یک روز معلم نیاید و ما خودمان به حیاط برویم و ورزش کنیم. هفته بعد دعای ما گرفت و معلم ورزش نیامد. به جای او یک معلم جدید آمد سرکلاس و گفت: «همه لباس ورزش دارید؟» گفتیم: «دفتر نقاشی هم داریم، اسم فامیل هم بلدیم، برای گل یا پوچ هم آماده ایم.» که معلم جدید گفت: «این چه طرز صحبت کردنه؟ مگه با شما شوخی دارم؟ سریع بشمار سه با لباس ورزشی رفتید حیاط. یک، دو، ...»

داستان این ۶ ماه این بوده که معلم ورزش اصلی در ماموریت ورزشی بوده و تمام این ۶ ماه، معلم پرورشی، جور نبودن ایشان را می‌کشیده...

بعد از آن، هر سال هنگام بازگشایی مدارس دعا می‌کردیم همه معلم‌ها همانی باشند که قرار است درس بدهند.

مدرسه پترافیک

درس بابا آب داد آغاز شد	«بوی ماه مدرسه» آواز شد
مثل کبک آماده‌ی پرواز شد	کودکی با بال علم و پرورش
در نبرد جهل یک سرباز شد	شد مهیا با مداد و قلممه
پس دخیل لوله‌های گاز شد	جای خالی قدر سوزن هم نبود
گردنش کش آمد و چون غاز شد	کودک کوتاه‌قد کنج کلاس
این دوی سرعت برایم ماز شد	جمله بر درها چو مترو حمله‌ور
کار امداد و نجات آغاز شد	سرعت و سبقت، تصادف تن به تن
تا مدیرش رفت و خودروساز شد	این ترافیک از همینجا شد شروع

زهره محمدزاده

«حماسه ۱۴۰۱»

چو از باختر خاست بانگِ نبرد
خروش آمد از خصم و آواز کرد

رسیدی زمانِ خوشِ انتقام
و این است فرجامِ کارِ نظام

به آن جمع مستور کردی خطاب
نشاید رخ لاله‌گون را حجاب

کجایید ای محترم بانوان
شکفته گلانِ اسیرِ خزان

به پاسخ ز هر گنج و پشت و پَسَل
برون می‌جهیدند صدها هَوَل

چو آن چشمِ سیران به پا خاستند
همه لعبتان، صف بیاراستند

یکی بُد کمانگیرِ مش‌کرده موی
فرشته تباری و زیننده خوی

به هرکس که از وی جدا بود صف
بینداخت صد تیرِ «ای بی‌شرف»

یکی جوجه فنچی بُدی جان ندار
پخی گر شنیدی بکردی فرار

ولی از دلیرانِ بُرزو بُدی
وُرا خاصیت، بَسْتنِ مو بُدی

سوارانِ شبرنگ و رخس و هژبر
که گرم شکار پلنگ‌اند و ببر

چو عنقا بگشتند بینِ یلان
گُزیدند از بینشان خوشگلان

یکی لیدری بود، بَدِ پاچه‌گیر
سگ از وی هراسان و گُرْخنده شیر

رُخش گونه‌گون، وَرْغَلیده به ژل
ز ابروی پهنش کمان‌ها خجل

به آشوب و طغیان قوی داشت عزم
خودش گنده‌لاتی بُدی گاه رزم

یکی بود در سن رشد از یلان
همی چشم و گوشش پی دختران

مگر دافکی هم بدو رو کند
هزارانش فن و هنر رو کند

فنِ میخ در تائیری کاشتن
و انگشتِ وُسطی برافراشتن

یکی داف بُد روی سیمین چو ماه
شب و روز مردان ز حُسنش تباه

خرامیدنش عین کارداشیان
و در بندری، رشکِ خردادیان

لطیف و رها خرمنِ گیسوان
قبای حریر و برهنه میان

تو گویی بهشت آمد از آسمان
که آغوش و دیدنش بُد رایگان

ز حُسنِ نفس‌گیرِ آن قهرمان
همی سست شد قوتِ مردمان

سوی دشمنان تاب دادی کمر
که نیروی ایمان شود بی‌اثر

پبردید از خویشتن آبروی
نگنديد زين شیر، یک تار موی

چو باقیست مَر گردش روزگار
چنین حيله‌هاتان نیاید به کار

ثمین سلیمانی نژاد

از این حالت و غمزه‌ی خاکیان
خروش آمد از نزد افلاکیان

که ای بی‌بخارانِ روبه مزاج
فروماندگان از صف ازدواج

نیازمندی‌ها

رضا حاجی‌محمدی

آیا دهان‌تان از بردن دلبندتان به مدرسه سرویس شده است؟
سرویسش را به ما بسپارید تا بیش از این سرویس نشده‌اید

سرویس مدارس سیروس

فروش ویژه‌ی یک کلنگ استوک در حد نو

این کلنگ برای یک جناب مسئول بوده، فقط سالی یکبار به جهت
آغاز پروژه‌ی مدرسه‌سازی به زمین می‌زده است.

خوش‌دست

دارای کاتالوگ نحوه‌ی استفاده

دارای QR Code به جهت استعلام از شرکت کلنگ‌ساز

فروش

به یک موشک نقطه‌زن با سرچنگی چند تئو و سوخت جامد و
قدرت انهدام بالا برای شلیک به یک مدرسه و به تعطیلی کشاندن
و محو آن در روز اول مهر نیازمندیم.

انجمن تنبل‌پروران خواب‌گستر

آیا از نمره‌های کم خود در امتحان‌ها ناراحتید؟
آیا از اینکه شما را به پسرعموی دکترتان مقایسه می‌کنند در عذابید؟

ما به شما، پکیج تخصصی «متقلب شو» را پیشنهاد می‌کنیم

طراحی شده زیر نظر اساتید و متقلبین حرفه‌ای

برخی از سرفصل‌های این پکیج عبارتند از:

– شناخت انواع کاغذ، بُرش و جاسازی آن

– ریلکسیشن (ویژه تقلب)

– فرم‌های صحیح نگاه‌کردن حین تقلب

– روانشناسی و زبان بدن مراقبین

– مدیریت زمان

– فنون برخورد فیزیکی با تقلب‌نرسان‌ها

– بایدها و نبایدهای بعد از لو رفتن تقلب‌هایتان

(از جمله: مظلوم‌نمایی، انواع ضجه‌های رقت‌انگیز، انکار و ...)

– چالش وجدان درد بعد از تقلب و راهکارهای مقابله با آن

فرزند دلبند عزیز لوس نابهنجار خود را به ما بسپارید

تا با مبانی نابهنجاری حقیقی آشنایش کنیم

مدرسه‌ی انتفاعی ۲۰۳۰

اعزام بچه‌های خرخوان به مدرسه و کلاس شما به منظور شکنجه‌ی

روحي ساير دانش‌آموزان و زدن توی سر کلاس بغلی‌ها

موسسه‌ی آوای خرخوانی



○ نامه‌نگاری بین مدرسه و آموزش و پرورش

دریابیدمان

وحید سلطانهیان

بسمه تعالی

از مدرسه برادران رجبعلی به جز رمضان

به وزارت آموزش و پرورش کشور

موضوع: قحطی معلم

با سلام

ضمن تشکر و قدردانی از زحمات عزیزان بخصوص آقای رجبعلی به استحضار می‌رساند این مدرسه با مشکل قحطی معلم مواجه گردیده، احتراماً از آن مقام، درخواست یک نفر معلم ریاضی را در اسرع وقت داریم.

با تشکر

از اداره آموزش و پرورش شهرستان

به مدرسه برادران رجبعلی به جز رمضان

سلام علیکم

جناب آقای رجبعلی، عطف به نامه به شماره ۵۴۶۲۴۵۶۶۷۸۵۶۶۴۴۶۷۷۶۵۴۵۶۶۵ به شما گفته بودیم که ما اداره آموزش و پرورش شهرستانیم. چرا می‌نویسید وزارت آموزش و پرورش؟ ضمناً بدلیل کمبود نیرو، از معلم پرورشی مدرسه استفاده نمایید.

از مدرسه برادران رجبعلی به جز رمضان

به وزارت آموزش و پرورش کشور

موضوع: همان قبلی

با سلام

آقای رجبعلی، معلم پرورشی را که فرستادیم برای تدریس علوم! روی معلم ورزش هم حساب نکنید که حرفه و فن درس می‌دهد.

رونوشت: زن معلم ورزش

از اداره آموزش و پرورش شهرستان
به مدرسه برادران رجبعلی به جز رمضان
مگر نگفتم که ما اداره شهرستانیم، چرا حالی‌تان نمی‌شود؟
در ضمن ما خودمان لنگ یک آبدارچی هستیم، چه برسد به معلم ریاضی! مسائل را خودتان مدیریت
کنید.

از مدرسه برادران رجبعلی به جز رمضان
به وزارت آموزش و پرورش کشور
موضوع: همچنان قبلی و یک چیز جدید
اگر اداره شهرستانید پس چرا جلوی همه وزارت و وزارت می‌کردید؟
راستی چرا آبدارچی استخدام می‌کنید، وقتی خودتان هستید؟! معلم ریاضی هم ندهید، اصلا ریاضی را
حذف می‌کنیم، خدایی انتگرال تانژانت ۳۰ کجا به کارمان آمد که بخواهیم به بچه‌ها آموزش بدهیم؟!
زحمت بکشید ۱۰ میلیون ما را بدهید که برای مصارف جاری مدرسه لنگیم.

از اداره آموزش و پرورش شهرستان
به مدرسه برادران رجبعلی به جز رمضان
جلوی همه گفتم که گفتم، مگه خودت جلوی هر کی می‌رسیدی نمی‌گفتی دبیری قبول شدم. شاهدشم
مامانه.
در مورد مصارف مالی هم صرفه‌جویی نمایید.
رونوشت: مامان

از مدرسه برادران رجبعلی به جز رمضون

به اداره آموزش و پرورش دهات بالا

موضوع: ناموسی

چرا اسم مامانو میاری وسط؟ حالا رفتی رییس اون اداره فکسنی شدی خیال میکنی خبریه؟

درضمن این کارها را برای صرفهجویی انجام دادیم:

- جهت تمام نشدن مایع دستشویی یک زنگ تفریح را حذف کردیم که بچهها کمتر دستشویی بروند.

- جهت نخریدن توپ فوتبال، سر و ته زنگ ورزش را با استپ هوایی هم آوردیم.

- به دانش آموزانی که باباهای پولداری دارند فرت و فرت نمره ۱۹.۵ دادیم.

- به مشرمضون گفتیم دو مشت عدس را داخل دیگ بریزد و عدسی تحویل دانش آموزان بدهد.

- برای صرفهجویی در مصرف گاز هم تمام بخاریها را برقی کردیم.

- برای صرفهجویی در مصرف برق، تمام کولرها را گازی کردیم.

لطفا زودتر ما را دریابید.

رونوشت: مامان و اداره‌ی صرفهجویی کن جایزه بگیر.

از اداره آموزش و پرورش شهرستان

به مدرسه برادران رجبعلی به جز رمضون

با سلام

جهت صرفهجویی بهتر موارد زیر اصلاح گردد:

- چرا یک زنگ تفریح؟! کلیه‌ی آنها را حذف کنید.

- استپ هوایی هم توپ می‌خواهد، با یه قل دوقل سر و تهش را هم آورید.

- ۱۹.۵ دادن به فرزندان باباهای پولدار خیلی کار بدی است، خجالت نمی‌کشید؟ سریعا ۱۹.۵ را حذف و ۲۰ بدهید.

- به مشرمضون بگویند عصاره‌ی عدس هم مزه‌ی عدسی می‌دهد.

امیدوارم شما را خوب دریابیده باشیم.

از مدرسه‌ی برادران رجبعلی به جز رمزون
به کمیته امداد شهرستان
با سلام

یک فقره نیازمند و مستحق جدید به حضورتان معرفی می‌گردد: اداره آموزش و پرورش شهرستان.

انقلاب فرضی

یک جمع بی‌سروپا یکباره ناله کردند:
«گونی من کجایی؟ مریم که کله پا شد»
ایران من همیشه شیر است توی بیشه
کفتارها بخوابید اسرار برملا شد

زهره محمدزاده



مهدی یوسفی

یک انقلاب فرضی در کشورم به پاشد
سرکردگان آن هم شهزاده و گدا شد
در لشگر سیاه هشتگ‌زنان ماهر
با یک توهم و فاز یک دولتی بنا شد
در ائتلاف شورا، با یک پالام پلومی
مریم قجر رئیس ایران در فضا شد
از انتخاب مریم خندید روح مسعود
ربع فرح چو موشک مفقود در هوا شد
رقصان و شاد و خندان فوری لباس پوشید
از بهر دیپلماسی راهی ناکجا شد
او پادگان خود را در آلبانی رها کرد
با پمپئو و مک‌کین همراه باوفا شد
دیدار محرمانه با بنیامین و یوسی
گویا که سازمانش راهی الی الفنا شد
اکنون کجاست آیا؟ مجهول و لامکان است
چرخید بس چو `پرگار`، آخر به `گونیا` شد

مناجات المغتشین

رضا حاجی محمدی

الهی

ما را پولی، قاضیان را عدلی، براندازان را
عقلی، عطا فرما

الهی

گاهی به خود می‌نگرم، گویم از من
بیچاره‌تر کیست، توئیت‌های براندازان
را که می‌بینم، از گفته‌ام سخت پشیمان
می‌شوم.

الهی

دیگران مست شرابند و من مست ساقی،
مستی ایشان فانی است و از من باقی،
چرا که جنس من هست عالی، برای
همین خیابان را نمی‌کنم خالی.

(در مذمت شراب دست‌ساز و مدح ساقیان
و تأثیر اجناس‌شان در تجمعات)

الهی

خواهان تغییر رژیم‌ام

کربوهیدرات زیادی در سبد غذایی‌ام هست.

الهی

حاجت بسیار دارم و بر همه کار توانایی،
آنچه می‌خواهم می‌توانی که به‌این حقیر
برسانی و آن این که مرا از گونی برهانی و
خوفش را بر من دهی تخفیف و فضایش
شود تلطیف، و نه با انفرادی باید شوم
انیس و خود را می‌کنم خیس.

الهی

جمعی در پیِ دفترند و مداد و تراش، ما
هم به فکرِ تجمع و آتش و اغتشاش

الهی

شب‌هایِ تجمع را نه گرم کن و نه سرد،
پلیز

ما را طاقت نباشد، می‌شویم مریض

الهی

متحیرم که چونی مرا، وا منه در این گونی
(در ارتباط عرفان و اغتشاش)

شورای هم‌خستگی

در کش و قوس اغتشاش اخیر،

اتحادی کبیر حاصل شد،

داخلی‌ها ز ترس گُرخیدند

که «چه پایبی! چه پایه‌ی کارید!»

«جیم، الف» را نمانده است ارکان،

بالاخص از شنیدن این نام:

او که از یمن لطفِ مامانی،

لاتی شاه بودنش پُر کرد

لیک از بس پسر زده بالانس،

شاه را کاشکی نمی‌دیدم،

گشته ننگ نژاد ایرانی،

عضو بعدی اتحاد کبیر

نازنین است، مثل نام خودش

او که بسیار آکتور نازیست

و آن یکی هست دشمنی بارز

عقل و انصاف او به کُل خفته‌ست

که همه می‌شدند هی درگیر

ضربه‌ی بر نظام کامل شد!

خارجی‌های نایس خندیدند:

چه سری، چه دمی، چه مگارید!»

شده کلاً مناره‌اش جنبان...

پهلوی! شاه‌بچه‌ی ناکام

از همان ثروتی که می‌دانی،

صبح و شب، قار قار و غرغر کرد

گفته مادر به خود که: «تُف بر شانس!»

این چه سَمی‌ست بنده زاییدم!

نوه‌ی بی‌سواد پالانی!»

رِل زوری تام کروز شهیر

نازن این است در مرام خودش!

خوب در نقش تازه در بازیست

حرف‌هایش چو کله‌اش وز وز

از خودش، از همه، برآشفته‌ست

در خبرهاش هیچ صادق نیست،
او که رفته به پاره‌ای ز علل،

جز به بوی دلار عاشق نیست
الکی سمت سازمان ملل...

با تریبون گرفته عکس جدید
که «اگر نیست در سرت تسلیم

تا کند کشور مرا تهدید
پس بیا باز هم بشو تحریم

به همین مجمعی که رفته نهار،
سال بعدی و بعدتر آمد،

سال بعدی اگر شود که بهار...»
شعرمان هم چه خوب وَر آمد!

باقی عضوهای این خُمره
«چه بگویم، نگفته هم پیداست»

کیستند و چگونه؟ (یک نمره)
در گوگل سرچ کن، ویکی پدیاست!

سیده نرگس هاشم‌ورزی



○ جلسه بازجویی یکی از اغتشاش‌گران

من فقط یک دانشجوام

زهرا رضایی

اغتشاشات سال گذشته، به بازداشت تعدادی از اراذل و اوباش و سرشبهه‌های این جریان منجر شد. کسانی که به گفته شبکه‌های آن‌ور آبی تنها تعدادی طفلکی بی‌گناه گوگولی مامان باباهایشان بودند و حکومت آنها را ناجوانمردانه حبس کرده‌بود. جلسه بازجویی یکی از این لیدرها را با هم مرور می‌کنیم تا در جریان میزان بی‌گناهی این افراد قرار بگیریم.

بازجو : خودتون رو معرفی کنید.

متهم : آقا من یک فعال معدنی هستم. اگر من رو اینجا نگه دارید ازتون شکایت می‌کنم.

بازجو : جناب فعال معدنی بین اغتشاش‌گرا چکار می‌کردی ؟

متهم : اغتشاش چیه آقا؟ داشتم برای خودم قدم می‌زدم، یهو الکی الکی ما رو گرفتن آوردن خدمت شما...

بازجو : ساعت ۲ نصف شب داشتی الکی الکی قدم می‌زدی، شیشه‌های مغازه‌ها هم الکی الکی ریخت پایین، آره ؟ تو هم که نشکوندی شون؟

متهم : دروغه آقا، دروغه.

بازجو : فیلم‌هاش موجوده.

متهم : سیاه سفیدش دیگه؟

بازجو: تمام رنگی، فول اچدی

متهم: هووووم!!؟

بازجو: درباره آتیش زدن لاستیک وسط خیابون چی داری بگی ؟

متهم: بابا مردم سردشون بود لاستیک‌ها رو آتیش زدم گرمشون بشه. اصلا شما بگید اگر این

کار خودشون نیست پس کار کیه؟ هوا رو سرد کردن مردم سرما بخورن!

بازجو: چند نفر رو با موتور زیر گرفتی و کتک زدی، الان تو بیمارستانن حالشون هم خوب نیست.

متهم: سوسول بودن دیگه. جوونای روغن نباتی‌ان. قدیم تا هجده چرخ نمی‌رفت رو ملت، پاشون به دواخونه نمی‌رسید که.

بازجو: آمبولانس رو چرا آتیش زدی؟

متهم: از این هم فیلم دارید؟

بازجو: بله

متهم: اونجا که خودم چک کردم یه دونه دوربین مداربسته هم نداشت!!

بازجو: مردم ازت فیلم گرفتن ، فقط در تعجبم که چرا یه تعداد از خودتون رو هم زدی؟

متهم: ای بابا صد بار گفتیم ریشاتون رو بزنیید آدم بتونه تشخیص بده فکر کردم لباس شخصی و بسیجی‌ان. جناب شما به من بگو امروز چندمه؟

بازجو: ۳۰ ام

متهم: بین علی کریمی فراخوان زده پنج روزه دیگه یعنی ۳۳ ام این ماه با یک اعتراض گسترده کار رژیم تموم می‌شه. بنظرم بیا و تسلیم شو قول میدم فردای بعد از براندازی وساطت کنم برات.

بازجو: اینکه ماه ۳۰ روزه هست به کنار. یه جمع و تفریق ساده هم بلد نیستی؟ حتما دانشجو هم هستی!

متهم: بله. با افتخار دانشجوی ترم یک ریاضی هستم. حالا شما بگین، کجای دنیا یک دانشجو رو دستگیر می‌کنن، به تمسخر می‌گیرن، اونم برای هیچ؟

بازجو: برای هیچ؟ تمام کارهایی که کردی و مدارکش هم موجود هست به کنار، داخل فضای

مجازی فحاشی کردی، فراخوان زدی برای اغتشاشات.

متهم: آقا!!! پیج من رو هک کردن من سرم تو کتاب و درس و مشقه. همینم کار خودشونه، فهمیدن من جز نوابغ هستم و می‌خوام مهاجرت کنم، دارن واسم پرونده‌سازی می‌کنن.

بازجو: گفتی که پیجت رو هک کردن استوری گذاشتن، ویدئو ساخت کوکتل مولوتوف رو که خودت جلوی دوربین توضیح می‌دادی چی؟ این که دیگه هک نیست.

متهم: نه من می‌خواستم میزان مقاومت ماشین‌های متفاوت رو بسنجم ببینم آمبولانس مقاومت‌تره یا ماشین پلیس یا اتوبوس‌ها. برای پژوهش درسی بوده. گفتم که من دانشجوام.

بازجو: میشه از جلوی چشمام دور شی؟

متهم: بله حتما. من در برابر قانون و مامور قانون همیشه تمکین می‌کنم. فقط جسارتا برم خونه دیگه؟

بازجو: سر باااز.

«تعطیلات»

مدرسه تعطیل گشته چون هوا آلوده شد

عصر چون باران تندى زد هوا هم شد تمیز

بعد هم چون بود شوفائش به کل داغان و زار

شاد هم شد در دسر حالا برای ما، چرا؟

مادرم از غصه بر سر می‌زند، آه و فغان

حال او رفته سراغ خاطراتش گفت باز:

مشکلی پیش آمده؟ معنی تعطیلات چیست؟

دانش‌آموزی که دیده سرد و گرم روزگار

#نه_به_تعطیلی که دیگر گشته نامش تعطویل

آسمان شهر کلا ریزگرد و دوده شد

باز هم تعطیل ماند اما، چرا؟ چون شد ونیز

مدرسه تعطیل گشته تا شود سرما مهار

هر چه نقطه می‌فرستم باز هم دارد خطا

من ولی گرم کِلَش غافل شدم از امتحان

«در گِل و شُل رفته‌ام من مدرسه از دیرباز

دود و باران کارِ دستِ دانش‌آموزان که نیست!

نیست بیدی که بَرَد هر باد از ایشان قرار

دست هر مسؤل هر دم بیل باید داد بیل»

فاطمه حری

در انتظار شاهزاده

مریم پدرام

منتظرم او برگردد و دخترش را برای تو
بستانم.»

پسر گفت: «چگونه آب رفته به جوی بازگردد
که هر قطره را موری و ملخی خورده؟ این
مرداب مغز گندیده سالیانی دراز است سوار
بر مرکبی که علوفه اش نداده تا بمرده، در راه
بازگشت است؟»

پدر گفت: «همین فردا که شاهزاده بیاید
خواهی دید و فی الحال به دنبال جامه‌ای
فاخر به بازار روم که وقت شرفیابی نزدیک
است.»

راوی گوید: «دکتر، قریب یکسال است با
لباس فاخر و اسپند و زغال تازه به تازه بر
سر راه نشست تا شاهزاده را بیابد.»

پسر نیز چون به مکتب نرفت، شغل
بلاگری پیشه کرده و ادعای گونی پیچی
کرده که، هر روز از بوق خروس تا شام سگ
استخوانی کشیده و ناخن‌شکسته والان در
محضر حضرت اجل نشسته تا ببیند گل
می‌گوید یا پوچ، که جان تقدیم بدارد و
ازین پیشه کرور کرور زر وسیم به حساب
ریخته تا بتواند برای سیصد نسل خود آب
باریکه فراهم آورد و سفره سفر فرنگ چیند.

القصة شاگرد شیشه‌بری ماند و قصر
آبگوش که او نیز در تدارک محفلی است
برای تزویج حنا خانم.

هرگز از دور زمان ننالیده بودم و روی از گردش
آسمان درهم نکشیده بودم، مگر وقتی که
دکتری دیدم سرگشته‌ی دوران. طفل خویش
را از رفتن به مکتب بر حذر می‌داشت که
بعد عمری چوب تر و دود فانوس خوردن و
پز دکتری بردوش کشیدن، عایدی نیم روز
شاگرد شیشه‌ی دوجداره فروش از خرجی
یک‌ماه من افضل است و تورا چه شود
که پند نگیری میان علم بهتر است یا ثروت؟
شاگردی را ببینی که نه علم لازم شد و نه
ثروت و اصلا مگر نمی‌بینی گاز صدامی در
مکاتب در کردند، که اینان قصد جان اناث
کرده‌اند و من نخواهم تو را به قبر سپردن.

طفل نگاهی بر پدر پریشان حال خویش
کرد و گفت: «پدر، گاز را در مکاتب بنات در
کرده‌اند و مرا ریشی بر صورت است و به
این مکتب راه ندهند مگر مهسا و میترا و
زلیخا را! القصة حکم آنچه تو فرمایی. مرا
به پیشه‌ای مستفیض نما که دل در گرو حنا
دختری در مزرعه گذاشته‌ام و قصد فرنگ
دارم. جیب‌هایم از بی‌رونقی کارتینگ شپش
گشته.

پدر در غضب شده که: حنا دختری بی‌کلاس
است و ما طایفه‌ی دکتر را نشاید که از کمتر
از شاهزادگان لقمه برگیریم.

پسر گفت: «ما چگونه بر شاهزادگان دست
یابیم در حالیکه همچون ماموت‌ها نسلشان
منقرض گردیده؟»

پدر گفت: «از فامیل کوروش زن کش یکی
مانده، عن قریب است که بازگردد و من

نیازمندی‌ها

علیرضا حیدرزاده جزی

آموزش شناخت مهره‌های شطرنج در ده جلسه

با آموزش حرکت اسب

مناسب برای کلاس گذاشتن بین بچه‌های فامیل

راهی خوب برای فرار از تمرین در زنگ ورزش

همین حالا تماس بگیرید

آموزش

مشارکت در ساخت

مشارکت در ساخت مدرسه غیرانتفاعی

مجوز از شما ساخت از ما

با سابقه درخشان بیست ساله در ساخت مدارس

غیرانتفاعی

فراچناح‌سازان منتفع

واگذاری یک مجوز مدرسه غیرانتفاعی

قابل استفاده در مناطق محروم نزدیک شهرهای بزرگ

قیمت مقطوع

معاوضه با ویلا در شمیرانات، لواسانات و دیگر آانات

متعلق به یکی از مسئولین فرهنگی سابق

واگذاری

به تعدادی دانش‌آموز درس‌خوان در اون کلاس جهت سرکوفت به

این کلاس نیازمندیم

ستاد مشترک معلمان کلافه و عصبانی

به تعدادی توپ فوتبال سالم جهت انداختن در حیاط

مدرسه نیازمندیم

انجمن معلم‌ورزش‌های خسته

تعدادی کتاب درسی واگذار می‌شود

پایه اول

نو و دست نخورده

قیمت زیر فی بازار

بجز دوبار ابداً باز نشده

دانش‌آموز صاحب کتاب با تقلب قبول شده

واگذاری

با ما درص خاندن را فراموش کنید

آموزش انواع طغلب

آموزش

با ما درص خاندن را فراموش کنید

آموزش انواع طغلب

کاغذی و دیجیتالی

متدهای جدید و قدیمی

موثقه آموزش طغلب شرق‌گستران غرب‌دوست

(وابسته به انجمن ناظران مدارس و مراقبان امتحانی)

آموزش

دولتی یا غیر انتفاعی؟ مسأله این است!

جابر قلی‌نیا

مسخره شدن در نقطه نقطه محل زندگی، کتک خوردن از میز آخری‌های کلاس و حتی کلاس‌های دیگر پایه‌ها و . . . بود. ولی خطرات جانی برای بچه‌های مدرسه غیر انتفاعی خیلی بیشتر بود. به این نحو که از منطقه چهار و پنج به بعد نباید پایین رفته یا حداقل با اسکورت امنیتی باید وارد محلات می شدند.

بچه های مدرسه‌های دولتی معمولا برای هر میز یا ردیف‌های کلاس برای خود گروه بندی دارند. هر چند این گروه‌ها رسمی نیست ولی وجود دارند. مثلا برای یارگیری از خلق و خو و استعداد طرف نمی‌پرسند و صرفا با سؤال «ردیف چند می‌شینی؟» هویت طرف برایشان آشکار می‌شد. پس بهتر بود علیرغم داشتن قد ۵۰ سانتی بگویی ردیف آخر می‌نشینم. در حالیکه در مدارس غیرانتفاعی گروه‌بندی‌ها براساس شغل باباهاست.

از این موارد مهم‌تر امکانات مدرسه دولتی است، که در بهترین شرایط یک توپ دو لایه هست که در هر شیف برای هر کلاس شصت نفره باید جواب بدهد. توپی که با آن، هم والیبال بازی می‌کنند، هم فوتبال و هم تنیس. ولی در مدارس غیرانتفاعی، برای هر بچه راکت تنیس روی میزی جدا در رخت کن مجهز قرار داده شده. راکت راجر فدارر برای یکی از بازیکن‌ها و برای طرف مقابل راکتی از رافائل نادال قهرمان کاپ ویمبلدون. اگر غیر از این باشد در روحیه بچه‌های تیتیش تاثیر بد و در ناخودآگاه خواهد داشت.

صبحانه‌های مدرسه دولتی عموما هر روز نان پنیر یا شیرینی اضافه از مهمونی شب

انتخاب مدرسه یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های والدینی است که می‌خواهند برای بچه‌هایشان سنگ تمام بگذارند. خب طبیعی است که مادر و پدر برای خانم دکتر و آقای مهندس آینده‌شان رویایی‌ترین نقشه‌ها را دارند. برای کمک به این والدین دغدغه‌مند پاره‌ای از تفاوت‌های بین این دو نوع مدرسه را بیان می‌کنیم، باشد که راهگشا باشد.

نکته خوبی که در مدرسه‌ی دولتی غیرقابل کتمان است این است که برای دریافت پول، نامه‌ای تحت عنوان «جلسه‌ی اولیا و مربیان» به دانش آموز می‌دهند، که منظور اصلی آن «پول می‌خواهیم» است. البته بابای بچه‌ها هم زرنگ‌تر از این حرف‌ها هستند و هیچ وقت در جلسه شرکت نمی‌کنند. ولی مدرسه‌ی غیرانتفاعی، این قرتی بازی‌های دولتی رو ندارد و از دم در که وارد مدرسه می‌شوند پدر بچه‌ها آماده لخت شدن حساب بانکی‌اش هست. در بدو ورود، اول چک رهن گرفته می‌شود و بعد مستاجر(نه چیزه.. دانش‌آموز) را راه می‌دهند. تازه هر ماه هم سلام مدرسه را به باباها باید رساند. چون کلاس‌های فوق‌برنامه و رباتیک و گشت و گذارهای علمی خرج دارد و مدیر منتظر است.

در مدرسه دولتی رسم بود که آدم فقط ردیف اول مخصوص طیف خرخوان یا همان بچه زرنگ و درس خوان کلاس به حساب می‌آمد و خدماتی که به این قشر از بچه‌ها تعلق نمی‌گرفت، یارگیری نکردن در تیم فوتبال،

قبل است و در نهایت گردویی که از لحاظ کیفیت، فقط مناسب خورشت فسنجان است. مدارس خصوصی هر روز سین غذایی دارند و غذای تالارهای شهر برای عروسی و مجالس جشن به این پرچربی و خوشمزگی نیست.

مدیر مدرسه‌های غیر انتفاعی حداقل ماهی یک سفر به اروپا برا پیشبرد اهداف مدرسه باید داشته باشد. در حالیکه قیمت یک تخته هوشمند این مدارس با بودجه یکساله‌ی مدارس دولتی برابری می‌کند.



فاطمه محمدی

○ انقلاب‌های مجازی چگونه به‌وقوع می‌پیوندند؟

معجزات انقلاب مجازی

سمیه زارعی

روز اول مهر که به مدرسه رفتم، همه دوستانم را سیاه‌پوش دیدم. خشم و اندوه در چهره تک‌تکشان دیده می‌شد. بچه‌ها دور تینا حلقه زده بودند و برای ابراز تسلیت به او که می‌گفت برادرش را کشته‌اند و جنازه‌اش را تحویل نداده‌اند، مشغول بشکن زدن بودند. تینا از آن‌ها خواسته بود که به وصیت برادرش که گفته بود در مجلس ختم شادی کنید، عمل کنند.

پدر مژگان که افسر نیروی دریایی ارتش بود، در درگیری خیابان کشتار جوان‌ها را دیده بود و گفته بود دیگر در این ارتش خدمت نمی‌کند.

اصل انقلاب آنجا بود که ما نمی‌دانستیم پدر سارینا پاسدار است؛ وقتی سارینا گفت پدرش به نشانه اعتراض استعفا داده فهمیدم واقعا این نظام سقوط کرده.

هر روز به تعداد همکلاسی‌های عزادارمان اضافه می‌شد؛ آشنای دخترخاله، دختر همسایه ی دوست خواهر، برادرزاده گیتا خانم آرایشگر مامان پونه و کلی جوان بیگناه دیگر به دست ماموران امنیتی و سپاه کشته شده بودند.

بااین وجود مدرسه تعطیل نمی‌شد و من مانده بودم این مقنعه را دریاورم یا نه، که دو ماه بعد کم‌کم دیدم جمهوری اسلامی دارد معجزاتش را رو می‌کند. معجزاتی که دست کمی از احیای حضرت عیسی نداشت.

داداش تینا درکمال تعجب و ناباوری زنده شده بود و تینا عکسهای جشن تولد

خانوادگی‌اش با تم شب یلدا را نشانمان داد.

پدر مژگان هم که کفشهای پاییزی بوتیکش را حراج کرده بود و بچه‌ها داشتند نحوه سفارش دادن با تخفیف ویژه را از مژگان می‌پرسیدند.

پدر سارینا هم با زن دومش رفته بود دنبال زندگی‌اش و سارینا داشت وسط هق‌هق گریه توضیح می‌داد که وقتی کاروبار پدر بازاری‌اش گرفت، شلوارش دو تا شد.

خب بچه‌ها خیلی به آزادی بیان اعتقاد و احترام دارند، ما هم تمنان نمی‌خارد که پیش‌اش را بگیریم. فقط امتحانات ترم تمام شد و این انقلاب مجازی حسابی کار دستم داد.

○ روزمره‌های یک دانشجوی مغتشش ولی بی‌حال

شتر در خواب بیند پنبه‌دانه

یاسمین فرضعلی زاده

یکشنبه: همیشه دوست داشتم مانند غربی‌ها از یکشنبه شروع کنم هیجان بیشتری دارم احساس می‌کنم پیروز شده‌ایم و شنبه‌ها تعطیل است. بعد از دو هفته رفتم دانشگاه، بعد از ۱۰ ترم درس خواندن در دانشگاه‌های غیر معتبر از خودم می‌پرسم مگر کارشناسی انقدر کشدار می‌شود دیگر کشش ندارم باید مهاجرت کنم ام آی سیکس...

دوشنبه: کمی زودتر بیدار شدم به مهاجرت فکر کردم کمی و راهی دانشگاه شدم. درس کسالت باری بود استاد بی‌حوصله بود. ندای درونم می‌خواهد شیشه‌ها را بشکنم. موقع رفتن در قالب شیطنت میان شلوغی

نداشتم برایش بحث را به حاشیه کشانده و شعار زن زندگی آزادی را مطرح و کلاس را متشنج کردم. بچه‌های اکیپ هیجانی پی ماجرا را گرفتند کلاس تعطیل شد. بهتر از این نمی‌شد، تمام مدت به تخت خوابم فکر می‌کردم.

پنجشنبه: سر ظهر از خواب پا شدم. خوشحال بودم. امروز باید به مهاجرت جدی فکر کنم. بعد از پیروزی مملکت دکتر مهندس تحصیل کرده هم می‌خواهد. به دانشگاه ام آی سیکس فکر کردم. راهی کلاس شدم در کلاس مطرح کردم همه به سخره‌ام گرفتند، اما متقاعدشان کردم ام آی سیکس و ام آی تی هر دو متعلق به یک کشورند و در زبان انگلیسی سیکس را بعضاً برای راحتی تی تلفظ می‌کنند اینکه تلفظ این دو مثل هم شده شانس است و درک این که منظور کدام است بستگی به شعور مخاطب دارد.

جمعه: تا لنگ ظهر خواب بودم. باید با دوستان می‌رفتیم صفاسیتی اما از آنجایی که خانواده‌مان رفتند آنجا در خانه همراه دوستان ماندیم. عشق و حال تا خرخره ما را گرفته بود. برای دانشگاه برنامه ریختیم که چگونه کلاس‌ها را به تعطیلی بکشانیم، در تلگرام جستجو کردیم ابزار جدید برای شلوغ کاری کدام است. آخر شب در حالی که دهانمان تا بناگوشمان باز بود و از خود بیخود بودیم خود را به تخت رساندیم و و لو افتادیم مانند جوراب سوراخ پدرم بعد از برگشتن از سرکار.

تجمع پنهانی از شوکر استفاده کردم و خیلی ریز یکی از دانشجوهارا از پله پایین هل دادم، داد زد کار خودشونه.

با هر سختی ای بود رسیدم خانه، باید برنامه روز بعد را به بچه‌ها اعلام می‌کردم، موبایلم باتری نداشت، به زحمت خود را به آخرین پریش خالی خانه، کنار درب توالیت رساندم. همیشه احتیاج به خلوت دارم، اینجا نقطه امن من می‌شود. نفهمیدم کی خوابم برد.

سه شنبه: خواب دیدم تا میدان ساعت پیشروی کرده‌ایم و عمارت شهرداری را تسخیر کرده‌ایم و پرچمشان را واژگون کرده‌ایم اما سر پرچم جایگزین توافق نداریم یکی پرچم رنگی دیگری پرچم شیرنشان آن دیگری پرچم دموکرات‌ها، این وسط پان‌ترک‌ها دنبال پرچم شان بودند... از خواب پریدم روز بدی بود؛ روی تخت ماندم.

در گروه تلگرامی‌مان پیام دادم فردا هرکسی هر چه دارد از متریال لازم برای آتش بازی را با خود پنهانی دانشگاه بیاورد. به چند نفری هم گفتم که در کاغذهای ریز مشغول نوشتن شعارهایی شوند که از قبل تمرین کرده بودیم، قرار بود فردا بین دانشجوها پخش شود. در گروه دانشگاه هم نوشتیم حجاب اجباری حق دختران سرزمین من نیست و بقیه ماجرا را به اکیپ هیجانی سپردم.

چهارشنبه: با پریشانی از خواب بیدار شدم کابوس پرچم امشب هم یقه‌ام را گرفته بود. رفتم دانشگاه کلاس جامعه‌شناسی حوصله

یکی از آقایان که تازه متوجه بی‌خبری من شده بود مرا از زیر کفش آن‌ها بیرون کشید و گفت: «داداش این مملکت هیچ کجاش آزادی نیست. بگو مرگ بر...» تازه فهمیدم موضوع چه بود. این‌ها معترض بودند، ریخته بودند بیرون و شعار می‌دادند.

هر جوری بود خودم را نجات دادم. از تاکسی گرفتن پشیمان شدم پیاده راه افتادم به سمت منزل.

در یکی از خیابانها عروسی بود، من هم که طی دوران آموزشی در بایکوت هرگونه هیجان و مراسم این‌مدلی بودم، جلوتر رفتم تا کمی در شادی‌شان سهیم باشم. شال و دستمالی گرفتم و قاطی جمعیت شدم. تعجب کردم که چرا عروسی با لباس مشکی؟! آتش بزرگی هم روشن کرده بودند، به گمانم برای عروس و داماد اسفند زیادی قرار بود دود شود. هلهله‌ی وسط مراسمشان هم این بود: «خواهرمونو کشتن، خواهرمونو کشتن»

حدسم این بود که دعوی ناموسی و قبیله‌ای هست که گاهی در مراسمات پیش می‌آید. ولی تعجبم از این بود که خواهرشان را کشته‌اند، پس چرا دارند می‌رقصند؟ نمی‌دانم چه شد؛ اینها هم ریختن سربنده و یک کتک مفصل هم آنجا خوردم.

خودم را به زور بیرون کشیدم و فرار کردم. تازه متوجه شدم این‌ها هم معترض بودند. حالا معترض به چه، دقیقا مشخص نبود.

نذر کردم سالم به خانه برسم. چند خیابان آن‌طرفتر یک زباله‌گرد را دیدم که تا کمر داخل سطل زباله خم شده و دنبال ضایعات می‌گردد. دلم سوخت و رفتم به او کمکی کنم. ناگهان سطل زباله آتش گرفت. سریعا برای نجات آن زباله‌گرد رفتم و او را گرفتم و از کنار سطل زباله، کشان‌کشان دورش می‌کردم. اما ناباورانه باز هم ریختند سرم و همچنان که مشت و لگد

شنبه: نفس‌های آخر رژیم آخوندی بود. دوستانمان در شهرهای کردستان و تهران یکی دو روز قبل پیروزشان را اعلام کرده بودند با بلندگو اول صف در میدان ساعت در حال پیشروی بودیم. شعار می‌دادم و یک ملت پشت سر من در حال تکرار بودند. همه دست در دست هم، زن و مرد و پیر و جوان. هرچه جلوتر می‌رفتیم صحنه‌ها باشکوه‌تر می‌شد. تمام پلیس‌ها و ماموران مسلح با دیدن ما می‌ترسیدند و سلاحشان را تحویل داده و فرار می‌کردند. من به عنوان یکی از لیدرهای انقلاب جدید در شهرم روی دوش مردم بودم. عکاس‌های زیاد داخلی و خارجی در حال عکس گرفتن از من بودند. حلقه‌های گل دور گردنم سنگینی می‌کردند. ناگهان انگار زیر پایم خالی شد، افتادم. از تخت افتاده بودم. از خواب پریدم. مادرم در حال غر زدن بود: «محض رضای خدا تکانی به خودت بده.» یادم افتاد دیشب در چه حالی بودم.

○ خاطرات یک سرباز

من، سربازی، آزادی

علی محمدی

بعد از یک‌ماه دوره‌ی آموزشی سربازی در حال بازگشت به منزل، دور میدان آزادی منتظر ماشین بودم. چند نفری کنار ماشین‌هایشان ایستاده بودند و فریاد می‌زدند: «آزادی، آزادی» جلو رفتم و در قامت یک بچه تهرونی لبخندی زدم و گفتم: «داداش اینجا آزادیه دیگه، کجا می‌خوای بری؟» هنوز حرفم تمام نشده، چند نفری ریختند سرم و شروع کردند به کتک زدن. زیر دست و پا، فقط می‌شنیدم که می‌گفتند: «اینجا آزادیه؟ کجاش آزادیه؟» من هم هی اصرار می‌کردم: «به خدا آزادیه دور و برتون رو نگاه کنید.»

می‌زدند، می‌گفتند: «ولش کن ولش کن.»

یک لحظه سرم را بلند کردم و گفتم: «به خدا من ولش کردم، اون منو ول نمی‌کنه.» به زحمت خودم را از دستشان خلاص کردم، خلاصه فهمیدم طرف ضایعاتی نبود، ولی برای خودش ضایعاتی بوده.

گفتم بقیه راه سرم را مثل بچه‌ی آدم زمین بیندازم تا به خانه برسم. ولی قبل از آن تصمیم گرفتم بعد از یک‌ماه، دستی به سر و رویم بکشم. در مسیر رسیدن به آرایشگاه، جمعیتی را دیدم که با فریاد به سمت می‌آمدند و می‌گفتند: «بگیریدش، این از خودشونه، بسیجیه» و دوباره آوار مشت و لگد بود که روی سرم می‌بارید.

بعد از ساعتی که از جا برخاستم شماره‌ی سرهنگ پادگان را گرفتم و به او گفتم: «حاضرم ده شب بی‌وقفه کشیک شب باشم، سالن‌ها را هرروز آب و جارو بزنم و کل پادگان را هم کلاغ‌پر برم، فقط بیااید من را نجات بدهید.»

○ انواع روش‌های قبولی در امتحان، بدون مطالعه برای بی‌حوصله‌ها

قبولی تضمینی، بدون درد و خونریزی

رضوان خرمش

معرفی کتاب

عنوان: موفقیت در ۴۰ دقیقه

تعداد صفحات: ۱۲۰۰

نویسنده: هوشنگ مدرس

ناشر: صفحه به صفحه

این کتاب حاصل سال‌ها تحقیق میدانی و غیرمیدانی و مطالعات پیچیده‌ی رفتاری و

اجتماعی نویسنده در زمینه‌ی کشف راه‌های موفقیت در امتحانات است.

نویسنده در این کتاب به آموزش مهارت‌های لازم در زمان امتحان از جمله تندخوانی، نسخه‌خوانی برای همه خطوط، دوربینی، تمرکز، تند نویسی و تقویت حافظه‌ی کوتاه مدت پرداخته که به موفقیت دانش‌آموز، کمک شایانی می‌کند.

در برشی از کتاب آمده: «یک بطری نوشابه مشکی تهیه کرده، مقداری از سرش خالی کنید. سپس بطری را سرو ته کرده و مطالب دلخواه را با ماژیک مشکی روی آن بنویسید. حالا بطری را به حالت اول برگردانید. می‌بینید که اثری از نوشته‌ها روی بطری پیدا نمی‌شود. به خاطر داشته باشید که نوشابه را فقط به قصد جلوگیری از افت فشار به داخل می‌برید و اگر از ورود آن ممانعت کردند، پا فشاری نکنید. همیشه جاساز چند صفحه‌ای پاک کن را که در فصل یک اشاره کردم به همراه داشته باشید.»

مدرس در مراسم رونمایی از کتاب به این سوال که «آیا بهتر نیست این مهارت‌ها در درس خواندن استفاده شود؟» لحظه‌ای سکوت کرده، سپس از بالای عینک نگاهی به خبرنگار انداخت و این‌گونه پاسخ داد: «وقتی ملاک رسیدن به هدف باشد، مسیر اهمیت چندانی ندارد. هر دو روش نیازمند کوشش و تمرین است یکی قبل از امتحان و دیگری حین آن. انتخاب با شماست.»

چگونگی اخذ مجوز برای این کتاب نیز از جمله سوالاتی بود که نویسنده وعده‌ی پرداختن به آن را در کتاب بعدی‌اش با عنوان «با روابط هر چه می‌خواهی بکن» داده است.

و جهت ارتباط با :

واحد اتاق خواب بعدازظهر کودکان، عدد ۶

اتاق آموزش بازیگری و تئاتر و فیلم بازی
کردن توسط شبکه‌های آنور آبی، عدد ۷

ارتباط با کلاس موسیقی و زبان‌های مدروز و
غیره همگی، عدد ۷

را فشار دهید.

لازم به ذکر است این موسسه برای مادران
و پدران شاغل و مادرانی که کلاً حال بچه
بزرگ کردن بچه را ندارند، تخفیف مجزا و
ویژه‌ای در نظر دارد.

در پایان در نظرسنجی آموزش و پرورش شرکت
کرده و با فشردن یکی از گزینه‌های : دست
شما بی‌بلا الهی برید کربلا یا دست شما
به سکه الهی برید به مکه و یا دست شما
درد نکنه چرا زحمت کشیدید ما که راضی
نبودیم، در قرعه‌کشی مخصوص نگهداری
از دلبندتان به صورت شبانه‌روزی شرکت
نمایید.

○ اگر حال ندارید، تربیت فرزند خود را به ما بسپارید

لولو بده، هلو بگیر

یاسمن فرضعلی‌زاده

شما با سامانه‌ی ثبت‌نام در مدرسه «طلوع
اندیشه بی‌حالتان برتر» در مقطع ابتدایی
تماس گرفته‌اید. برای ثبت‌نام در واحد
دریافت :

بچه‌ی درس‌خوان و درونگرا، عدد یک

بچه‌ی برون‌گرایی که همین که از مدرسه
می‌رسد می‌خوابد و صبح بیدار می‌شود،
عدد ۲

بچه‌ی بله چشم‌گو، عدد ۳

بچه‌ی بله چشم‌گو، اما سرزبان‌دار، عدد ۴

بچه‌ای که هم برای خودش شام می‌پزد
هم برای بقیه، مخصوص مادران و پدران
شیفت‌کار، عدد ۵

کوی مدرسه

به کوی مدرسه یا رب ببین چه مشغله بود

«حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی‌ست»

مباحثی که بشد بوق بوق بوق و بوق

مدیر گفت: حنایم که هیچ رنگ نداشت!

به دختری گله کردم که: های شرم کجاست؟

«ز احترام نظری سعد در ره است که حال»

گشاده‌روی تائی‌کنان چه فرت گذشت

که دور کارن و آراد و سام زلزله بود

بسان ورد رپرها به ذکر و ولوله بود

«ورای مدرسه و قال و قیل مسئله بود»

«ز نامساعدی بختش اندکی گله بود»

به خنده گفت که: در رفت! در مجادله بود.

آژی‌رهای پلیس از قفای قافله بود

«فغان که وقت مروت چه تنگ‌حوصله بود»

پریسا غلامی

جوآفرید

چو سهراب آمد ز اقصای چین

که یابد پدر را در ایران زمین

به ناگه بدید او به مردم کسی

که در جمع رقصید زیبا بسی

چو گردآفرید جوان را شناخت

بخندید و فوری به سویش بتاخت

بگفتا به آن ماه‌پیکر: دُخی!

همونی؟ عجب! پس چرا سر لُخی؟

چو سهراب را دید شد پر شعف

چنین گفت کای شاه ترکان بخف

○ انشا درباره فواید مطالعه و تحصیل

حقایقی که با مطالعه به آن خواهید رسید

علیرضا حیدرزاده جزی

همه‌ی ما می‌دانیم که مطالعه خیلی‌خیلی خوب می‌باشد و حتی از سوپ پای مرغ که مامان می‌گوید دوی هر دردی هست هم مفیدتر می‌باشد.

عمه‌ی بزرگمان می‌گوید که چون آن زمان‌ها از طرف مدرسه‌شان می‌خواستند به زور

همی جنگ داریم با این غرض

که گردد در ایران رژیمی عوض

بگفتا به وی: ماه‌روی قوی

همی دوست دارم زنم برشوی

چو بگذشت چندی به منوال این

بگفتا به سهراب، آن مه‌جبین

هلا رو به دنبال رستم پدر

که رسماً گذاریم سر را به سر

بگفتا چه گویی؟ چنین ره مپوی

به زن زندگی واقعاً دار روی

که آزادزن‌های بی‌قید و بال

بباشد بر مردها عشق و حال

پریسا غلامی

دخترها را لختکی به دیدار شهربانوفرچ ببرند دیگر به مدرسه نرفته و دیپلم‌اش را از نهضت گرفته و بعد رفته معلمی خوانده؛ او الان یک معلم بازنشسته است اما چون شوهرش قندش مریض شده و پولی که به او می‌دهند کم است صبح‌ها در مهدکودک هم کار می‌کند.

او گفت اگر این شیمیایی‌ها کار خودشان نبود فیلم دوربین‌های مدرسه‌ها را پخش می‌کردند. معلوم است که کار خودشان است همین مهسا هم کار خودشان بود.

ما به مهسا دختر خاله‌مان فکر کردیم و خیلی ناراحت شدیم. چون نمی‌دانستیم او هم از خودشان است، آخر به او نمی‌آمد گردالی سفید به مدرسه ببرد، اصلاً او که به سن مدرسه نرسیده بود.

مامانی‌مان که یک خانه‌دار است و گردن‌بند و النگو هم ندارد با عمه زری مخالفت می‌کند و می‌گوید اگر فیلم دوربین را قبول داری مهسا که خودش افتاد. خدا را شکر که مامانی‌مان نفهمید آن بار که دماغ مهسا خون آمد ما برایش جفت پا گرفته‌ایم آخر خیلی می‌گفت نکند تو پای او را لقت کرده‌ای؟ ما هم می‌گفتیم نه ما فقط موهایش را می‌کشیم. عمه زری‌مان اما در جواب مامانی‌مان گفت تو هم از خودشانی مضمدر و از خانه‌مان قهر کرد و رفت.

باورمان نمیشد مامانی‌مان هم از خودشان باشد. حدث زده بودیم آن کتاب‌هایی که می‌خواند باعث مضمدر شدن او شده می‌باشد، برای همین ما هم تصمیم گرفتیم از امروز در حمایت از عمه زری‌مان احتساب غذا کنیم و بجز ارده و عسل که خیلی دوست داریم و غذاهای برنج‌دار و ماکارونی با ته‌دیگ سیب‌زمینی و غذاهایی که با نان بربری می‌چسبد یا می‌شود آنرا با ماست و موسیر چکیده خورد، چیزی نخوریم و از خوردن سوپ دست بکشیم تا مامانی‌مان، هم از، از خودشان بودن پشیمان شده و مضمدر بودن خسته‌اش کند، هم بفهمد سوپ غذا نیست. همین‌طور مهسا دختر خاله‌مان را هم یواشکی

ولی عمه‌ی کوچکمان که عمه زری نام دارد تا فوقو لیسانس خوانده و بخاطر همین فوقو لیسانس در یک بانک کار می‌کند و چون در بانک همه‌ی پول‌ها دستش است و هر روز آن‌ها را می‌شمارد، ریاضی‌اش هم خوب شده و بخاطر همین مطالعه‌ی زیاد حقوقش هم بیشتر شده و می‌تواند کلی لباس و کفش بخرد و با آن جلوی فامیل و مامان‌مان پوز بدهد. اما چون یکبار مامان‌مان به او گفت: من با اینکه وام‌های کلان کم بهره هم نمی‌گیرم خوش لباس تر از تو هستم دیگر عمه‌مان پوز لباس‌هایش را نداد. ما نمی‌دانیم وام و بهره چیست اما هرچیزی باعث شود ما لباس و کفش بخیریم حتماً خوب است.

عمه زری‌مان، همه‌اش از آزادی می‌گوید و چون مطالب کانال «حقایقی که نمی‌خواهند بدانید» را مطالعه می‌کند همه چیز را می‌داند. او می‌گوید از وقتی پیژ بیوتی را دنبال کرده تازه فهمیده دنیا دست کی هست. عمه‌زری می‌گوید آنقدر به مطالعه علاقه دارم که حتی کامنت‌های آن را هم مطالعه می‌کنم. تازه او هم دوبار زیر پست پوریا صفوری فوتبالیست محبوبش کامنت گذاشته. من تازه فهمیدم کامنت یعنی همین قلب‌های قرمز خوشکل.

از فواید‌های دیگر مطالعه این است که مطالعه به ما کمک می‌کند که بفهمیم چه چیزی در ایران کار خودشان می‌باشد. مثلاً همین پس‌پریروز که در مدرسه ما شیمیایی زدند عمه زری‌مان تاکید کرد که کار خودشان است. ما هم مطمئنیم احمدی‌شاکرد کلاس سوم ب که پارسال بغل دستی‌مان بود و با خودش آن گردالی‌های سفید بوگندو را آورد تا امتحان ریاضی را بیچاند از خودشان می‌باشد.

کتک بزنی‌م تا دیگر از خودشان نباشد.

به امید روزی که همه مثل عمه زری‌مان اهل مطالعه و باهوش شوند. به امید آزادی همه‌ی دانش‌آموزان ایران از دست مراقبین سخت‌گیر.

برای آزادیییییی

«آموزشگاه واسطه فیض»

ما ز بالایم و بالا می‌بریم	سال آخر هم نه، حالا می‌بریم
از دبستان تا شبِ کنکور، ما	بچه را اینجا و آنجا می‌بریم
می‌بریم او را به صد گونه روش	تا بیابد زان روش‌ها پرورش
چون که شد پروار در صحرای علم	جذب ثروت می‌کند با یک مَکِش
بستن عقد اُخوت با کتاب	تکنیک آلفا برای حذف خواب
سنجش از دور و نزدیک و کنار	تا که گردد درس‌ها را فوتِ آب
عشق‌بازی با خودِ دیفرانسیل	خوانش روزانه‌ی کانت و هگل
آنقدر تدریسمان بهت‌آور است	که زبان را صد زد این خنگِ خپل
هر شب و هر روز تست و آزمون	از ضریب هوشی‌اش تا قند خون
تا ته سالش چنان کاویده‌ایم	که درونش را ببینیم از برون
ما همین اول تَه‌ش را دیده‌ایم	هر خم و هر پیچ را سنجیده‌ایم
از مصیبت‌های محرومان چه غم؟	ما به گور جدّشان خندیده‌ایم
ما ز خریولان حمایت می‌کنیم	دم به دم عرض ارادت می‌کنیم
گفته باشم گر شود واریز دیر	سفته داریم و شکایت می‌کنیم

ثمین سلیمانی نژاد

«مهر مادرانه»

با لحن خوش گفتم به من دختر
از شیر مرغ و جان بادمجان

نوشابه‌ی بی‌گاز شد چایت
رویاست اینها یا که مردم من؟!

از کی شدی این قدر کدبانو؟!
عمری بر این لحظه دعا کردم»

دیدم پسرانم رسید از راه
جاروی برقی را نشانم داد

رستم نکرد اینگونه با دشمن!
یا خورده‌ام سرمای ادواری!

اصلاً چرا از جا نمی‌پاشم؟!
شیرین‌تر از حلوای لاهیجان!

کوتاه بود اما چه پرمعنا!
خواهر برادر نیستند اینجا

خواب زیادی مانع کار است.

بیدار شو، بیدار شو مادرا!
صبحانه آوردم کره با نان،

ای مهربان! برخیز از جای
گفتم به او: «دورت بگردم من

قربان آن دست و سر و زانو
خیلی از این کارت صفا کردم!

در جوّ مادر دختری ناگاه
انداخت بر زیر گلویش باد،

مادرا! چنان جارو کشیدم من
شاید سرم خورده به دیواری

در حالت عادی نمی‌باشم!
تا اینکه آمد ته‌تغاری جان!

فرمود: «ءدا بی با د دو دا دا»
یعنی که مهر است و شدی تنها

پاشو که خانه مثل بازار است،

سیده‌نرگس هاشم‌ورزی

○ برای فرار از مدرسه چه کنیم؟

الگو بگیرید

زهرا رضایی

۳ - داستان تراژدی بنویسید:

لباس مشکی بپوشید، یک پیاز به مقدار لازم پوست کنده تا چشمانتان و نوک دماغتان قرمز شود.

سپس به دفتر معلمان رفته و بگویید به مراسم ختم اقوام می‌روید و هر بار داستان فوت افراد را غم‌انگیزتر از قبل کنید، به نحوی که اشک معلم و مدیر و ناظم نیز در بیاید. فقط حواستان باشد اگر آدرس محل ختم را خواستند که آنها هم بیایند، بگویید مرحوم وصیت کرده هزینه مراسم صرف امور خیریه شود. (اگر آبریزشتان به اندازه کافی باشد، متوجه این تناقض ختم رفتن و هزینه مراسم نخواهند شد.)

۴- الگو بگیرید:

همان گونه که یکی از مسئولین سابق چرخ اقتصاد را پنچر کرد، به‌گونه‌ای که تا چندین سال چرخش دیگر نچرخید، شما هم لاستیک‌های ماشین معلماتان را پنچر کنید. با این کار هم به حمل و نقل عمومی کمک کرده‌اید، هم زنگ اولتان می‌پرد. (کجا می‌پرد را نمی‌دانم!)

۵- رسانه‌ای شوید :

بر روی دیوارهای دستشویی، زیر میز و نیمکت‌ها، سقف کلاس، زیر راه‌پله و هر جای دور از چشم دیگری، کلمه مدرسه را نوشته، به اول آن یک « نه » و به آخر آن یک « اجباری » اضافه نموده، از این کار خود فیلم گرفته و برای رسانه‌های خارجی ارسال کنید و دیگر کاری نداشته باشید. آن‌ها از خط خرچنگ قورباغه‌ای شما که باید با ذره‌بین آن را دید یک اثر مقاومتی می‌سازند. با

درس و مشق و مدرسه از دیرباز جزو کابوس انسان‌ها بوده است و اصولاً ربطی هم به درس‌خوان بودن یا نبودن دانش‌آموزان نداشته. از «خداکنه ماشین معلم پنچر بشه و نتونه بیاد» تا «الهی معلم تصادف کنه، بره زیر هیژده چرخ و به کلاس نرسه» جزو فانتزی‌های بچه مدرسه‌ای‌ها بوده.

دراز آنجا که از قدیم گفته‌اند: «بچه‌ها دلشون پاکه، آهشون... نه چیزه دعاهاشون می‌گیره» در این مطلب با توجه به بازگشایی مدارس به ارائه راهکارهایی برای کم ماندن و نماندن در مدرسه پرداخته‌ایم تا ذهن بچه‌ها را از چنین دعا‌هایی دور کنیم.

۱- سرفه کنید:

از جمله راهکارهایی که از دیرباز برای در رفتن از زیر درس و مشق استفاده می‌شده است، تمارض و خود را به مریضی زدن است. کیفیت و کمیت در تمارض رمز موفقیت و نکته کنکوری تاثیر این راهکار بوده، چنانکه تمارض باید در حد تمارض‌های رونالدو باشد که آن‌قدر این کار را تکرار کرده که دهانش با چمن ورزشگاه آشنا است.

۲- پیف پیف:

از جمله راهکارهای ساده ولی پر بازده در کسری از ثانیه نوش جان فرمودن کنسرو لوبیا به عنوان شام است. (به دلایل اخلاقی از گفتن خواص و آثار آن معذوریم فقط بدانید در حد بمب اتم کارساز است.)

۶- در آخر باید عرض کنم که اگر هیچ گاه موفق به پیچاندن مدرسه نشدید خودتان معلم بشوید و هم خودتان را بیچانید، هم مدرسه را، هم آنچه که خود به آن دست نیافتید را در اختیار دانش آموزان قرار بدهید.

این کار مهاجرت شما قطعی می شود و شما می توانید به آمریکا مهاجرت کنید. آنجا مهد آزادیست و در آنجا تیر و تفنگ آزاد است. پس به راحتی می توانید بروید و دست ملک الموت و تا ابد از شر مدرسه خلاص شوید.



فاطمه محمدی

«جنبش یواش»

در باغ مجازی ترکانده خبری داغ
آورده کلاغی همه‌جا هم شده ابلاغ
هر زن که شنیده‌ست شده این جگرش داغ

کشتند به ظلم و به ستم دختر ایران

گشتیم غمین، ناخوش و محزون و سه نقطه (...)

کندیم همه روسری از موی شلخته

در مطلع آشوب، نظامی زده سکنه

جنبش شده آغاز دویدیم خیابان

عمامه پرانید و بدانید که حالا

دشمن‌تر از آخوند کسی نیست به دنیا

باید که فراری بدهیمش شب یلدا

حالا شده تسلیم و فقط مانده یک اذعان

شورید و شر آرید که هنگام تلاش است
رنگین شده جنبش متمایل به یواش است
بر پیکر هر صف‌شکنی جای خراش است
داریم به شش لیدرمان باور و ایمان

گفتند: «بمانید خیابان و نترسید

در کوچه برق‌صید عزیزان و نترسید

یک دست بگیرید به تنبان و نترسید

ما بر سر قدرت نرسیدیم به سامان»

دعواست چرا بین بزرگان سر خودکار؟

شلوار سران هست چرا یک نمه نم‌دار؟

پیروزی ما هست چرا مورد انکار؟

تعویض شد املائی فراخوان به فراخان

امسال نشد، سال دگر پایه‌ی کاریم

این بذر براندازی خود را که بکاریم

دیگر سر هر مسئله‌ای قصه نداریم

هر چند که هستیم پتوپیچ کماکان

سیاه، سفید یا رنگی؟

جابر قلی‌نیا

فنا میره.

آرش: پس بزارین تویتر باشم. شاهزاده رفته عشق و حال، اومده گفته جلسه هم اندیشی داشتیم، آره جون عمه‌ات.

بهنام: چاره‌ای نیست ما هم باید بزنیم هم‌اندیشی. فقط ۴ تا تحلیل پیدا کن بزنی تنگش. حواست باشه تحلیل‌های خود شاهزاده رو نزنن که هنوز نمی‌دونه کودتاها از کدوم ور به کدوم وره.

سولماز: با مسیح چیکار کنیم؟

امید: چیکارش کنیم؟ دعوت می‌کنیم دو دقیقه گریه می‌کنه، دو تا جمله از برادرش میگه، دوباره پول می‌زنه به جیب دیگه. هنوز دونگ دفعه قبلی رو نداده بیشرف.

بهنام: نه این دفعه نمی‌گذاریم در بره. اول چک می‌گیریم بعد می‌فرستیم اتاق بغل بگیم لایو بره با استودیو.

آرش: چکشم مثل گریه شه، تقلبیه، فکر کردی پاس میشه.

بهنام: رو مخم نرو.

امید: فیلم‌های اعتراضاتشو چیکار کنیم، چارنفر چارنفر بیاریم تو فیلم، لیدرها تکراری نشن؟

آرش: مسیح رو بزارین کنار خداییش کار رو بدین من، یه‌جوری با جلوه‌های ویژه کار رو دربیارم عشق کنین. مگه با بیست نفر می‌شه انقلاب کرد؟ اون یارو لیدر تهران اینقدر نشون دادیم واسه‌ش پیشنهاد بازیگری اومده.

سولماز: خوب شد گفتین. برنامه برا لیدرها و مردم بنظرتون چی باشه؟ بهتر نیست

طی یک‌سال گذشته، شبکه‌های فارسی زبان خارجی (منظور همان آن‌ور آبی‌هاست) از هیچ تلاش و کوششی جهت انتشار اخبار اوضاع ایران به اقصی‌نقاط جهان فروگذار نکردند. به نحوی که سایر رسانه‌ها با گفتن اینکه: «بابا بیخیال، بقیه خشکی کره‌زمینم جزء دنیا حساب میشه‌ها، وابدین دیگه.» مراتب اعتراض خود را نسبت به این‌نوع پوشش اخبار ابراز کردند. حالا هرکس هم که نداند انگار کل این شبکه‌ها اخبارشان را از منابع موثق و با تدبیر و تحلیل مخابره می‌کنند، شاید هم می‌کنند. سری بزنیم به تحریریه یکی از این شبکه‌ها تا ببینیم روند تحلیل اخبارشان چگونه است.

(بهنام مدیر شبکه یه جلسه برای مرور برنامه‌های روز سالگرد گذاشته)

سولماز (مدیر تحریریه): بنظرم باید تاکیدمون رو بی حجاب بودن بیشتر شه، باید یجوری بگیم بدن زن ماله خودشه.

امید، (خبرنگار): ایده عالی‌ه‌ها. فقط اینکه این سری انقدر استعفا داشتیم که این حرفمون رو نقض می‌کنه بده.

آرش (گوینده خبر): اقا اون قضیه سفر شاهزاده باعث شده کامنت اینستامون بترکه. از پس گفتن پولاشو از کجا آورده؟ انگاری پول باباشونه. چرا منو ادمین صفحه نمی‌کنین؟ این ادمین اصلا فحش بلد نیست.

بهنام: تو رو بذارم اونجا که کلا پیجمون به

○ دردسرهای کلاس‌های تابستانی

تابستان خود را چگونه گذرانید؟

سمیه زارعی

وقتی که امتحان آخرسال را دادیم خیلی خیلی خوشحال بودیم که می‌توانیم بدون استرس درس و مشق، مشغول بالا و پایین پریدن‌ها، دوی بدون مانع و پرش از اوپن به پذیرایی و دورافتخارزدنهایمان بعد دعوا باشیم.

به من و خواهربرادرهایم خیلی خوش می‌گذشت. ولی نمی‌دانم چرا همسایه‌ی پایینی ما را که می‌دید می‌گفت: «آتش پاره‌ها چطورید؟!»

ازمادرم پرسیدم: «آتش پاره یعنی چی؟! آتش که همه جا را می‌سوزاند؟»

گفت: «پسرم آتش پاره یعنی بچه‌ای که بانرژی و باهوش است و می‌تواند کارهای مختلف را انجام بدهد.»

گفتم: «پس من می‌توانم کارهای دیگری هم بکنم؟!»

مادرم گفت: «بله که می‌تونی مامان‌جون»

وقتی پدرم به خانه آمد بامادرم و خواهربرادرهایم نشستیم در پذیرایی و مشغول صحبت شدیم که چه کلاسی ثبت‌نام کنیم.

قرار شد که اول برویم آموزشگاه زبان. بابای من زبان یوپیکی را برای ثبت نامم انتخاب کرد و من از بابایم پرسیدم که این زبان یوپیکی به چه دردی می‌خورد؟!

پدرم گفت: «شاید دور دنیا رو با کشتی خواستی دور بزنی، رسیدی به آلاسکای غربی و اسکیموها. باید بلد باشی بپرسی

بگیم سیاه بیوشن؟

بهنام: آره عالی

آرش: پس چرا محرم بهشون گیر دادیم؟

بهنام: بازم اتانول خالص خوردی؟ حالت خوش نیستا!

امید: اصلا می‌گیم سفید بیوشن، بیاد روح پاک کشته‌هامون.

آرش: یک دقیقه سکوت به‌خاطر کشته‌ها مون .

امید: به یاد ساچمه‌هایی که از شکماشون رفت تو و از کمرشون در اومد هم.

(سکوت یک دقیقه‌ای)

سولماز: رنگین کمانی چطوره؟

آرش: آره رنگی رنگی خوشگل‌تره

امید: فکر کن گنده لات تهرون رو از زندون کشیدیم بیرون با خالکوبی «همه رو پاره کردم دنیا منو پاره کرده» رو دستش، پرچم رنگی بهش بدیم بچرخه، چه شود؟! جون دلم!

آرش: مگه دستش قطع نشده بود؟

بهنام: ارده عسل خورد دراومد دیگه

سولماز: خب پس همه اینا رو اکی کنید که بریم واسه بخش خبر فوری.

بازی با آسانسور، زنگ درهمسایه را زدن و فرار کردن.

خلاصه ما در تابستان صبح‌ها شبیه شنگول و منگول بودیم ولی عصرها کتلتان به خانه برمی‌گشت و اصلاً متوجه نمی‌شدیم پدر ما کی از سرکار می‌آید. هرچند وقتی هم می‌آمد، ما از خستگی خوابمان برده بود.

وقتی به پدرم گفتیم که می‌شود ما را به مسافرت ببری، می‌گفت: «کلاس‌هایتان می‌ماند و از پیشرفت عقب می‌مانید.» ما در این تابستان خیلی دلتنگ مادر بزرگ و اقوام بودیم و خیلی دلمان می‌خواست که به خانه آنها برویم ولی حیف که فرصتش را نداشتیم. ولی از وقتی که مدرسه‌ها باز شده ما خیلی خوشحالیم چون دیگر مثل تابستان از کلاس رفتن خسته نمی‌شویم.



مهدی یوسفی

دستشویی کجاست دیگه.»

و مادرم هم زبان انگلیسی را برایم انتخاب کرد و گفت: «باید زبان بینولمللی هم بلد باشی.»

بعد از کلاس زبان به کلاس ژیمناستیک و وزنه‌برداری می‌رفتم تا بتوانم بدنی سالم داشته باشم. ولی آخر سر مربییم از دست من عصبانی شد و گفت: «از بین این دو ورزش باید یکی را انتخاب کنی. عضلاتت پا در هوا مانده‌اند چه کنند؟ سفت و سخت بشوند یا نرم؟»

علاوه بر این‌ها ما کلاس آموزشی برای امسال هم می‌رفتیم. مثل کلاس ریاضی، که درخانه تمریناتش را هم باید انجام می‌دادیم.

به پدرم گفتم: «امسال که معلم می‌خواهد همین‌ها را به ما یاد بدهد.» پدرم که مهندس ساختمان است گفت: «پسرم تو باید پی‌ات محکم باشد تا بتوانی از پس درس‌های امسالت بریایی!» دروغ چرا راستش الان هم نمی‌دانم منظور پدرم از پی چیست؟ آخر من که بچه‌ام نمی‌توانم مثل پدرم باشم.

اما خواهرم از وقتی که کلاس آموزش شیرینی‌پزی می‌رود خوش به حال نان‌جمع کنی محلمان شده. او مدام می‌گوید به خواهرتان بگویید حتما کلاسش را تا آخرین مرحله‌اش ادامه بدهد نان خوبی دارد. ولی آخر همه‌ی نان‌های خواهرم سوخته درمی‌آمد که!!

برادر کوچکم که کلاس رفتن‌های ما را دید تصمیم گرفت که به تفریح و شادی بی‌هزینه، راحت و سالم پردازد، مثل

○ با ماها، دیگر نگران آخر عاقبت فرزندان خود نباشید

ثبت نام دانش آموزان در بهشت

متین بهری

- سلام خسته نباشید، همسر آقای فلانی هستم موسسه شما رو معرفی کردن برای ثبت نام مدرسه غیراختفائی خیلی معمولی مشاوره بگیرم.

+ سلام به موسسه تضمین موفقیت «راویان رویا» خوش آمدید. فقط کافیه لب تر کنید چطور مدرسه‌ای و از چه منطقه‌ای با چه امکاناتی می‌خواید؟

- ما که چیز خاصی نمی‌خوایم، همین‌که مثل بچه‌های همه مردم راحت و آزاد درسشو بخونه کافیه، مگه چشم ماها از مردم رنگی‌تره؟ حالا اگه اونجا یه وقت فرصت نشد یه کلاس شنای کرال پشت یا غواصی هم ببرید موردی نیست، باباش استاده زیرآبیه یادش می‌ده ولی امان از اهمیت تحصیل، آموزش درشش.

+ ببینید یه مدرسه داریم تو مجمع جزایر جاپن، عالییی! دورتا دور دریا، بعد تو جوب کلاساشون ماهی زینتی پرورش می‌دن، دانش آموزا و معلما همه تیز، دقیق، شکرگزار. رو پشت بوم کلاساشم پرورش گلابی با طعم گیشنیز دارن، معتقدن بهتره اونجا خلوت نباشه. صبح به صبح تلفن پاناسونیک مدل میز پنتاگونس زنگ می‌خوره ازش تشکر می‌کنن که نفس می‌کشه. فقط گاهی اوقات ممکنه هم کلاسایش که از شدت این همه نظم و آرامش و سختکوشی ازلت

«گاو خودکار»

گرچه بی‌مایه است نان فطیر

پف کند با دو ذره پودر خمیر

از طلا هم گران تری سالار!

با تو ام ای لوازم التحریر!

قیمتت رو به آسمان دارد

مثل دریا که می‌شود تبخیر

مثل گاوی که پول می‌بلعد

شده از آب، می‌دهی سرشیر

مثل پرگار دور خود چرخید

پول جیبی که با تو شد تقطیر

می‌تراشی سر خریداران

مثل حاجی که می‌زند تکبیر

بعد از آگاهی از حساب و کتاب

در زد از چشم و گوش، سوت و نفیر

بوی مهر از دماغ سوخته‌ی..

ما پدرها، بلند، از ده تیر

هرکس از تو برید شد معتاد

هر که جنست گرفت، شد تخدیر

اطلبوا العلم مان شده چینی

چون خراب است کارمان از زیر

حوّل احوالَ قِیمَةَ التعلیم

ما نداریم؛ ای خدا! تو نگیر

سیدجواد امامی میدی

مزه روی پای خودش بودن و عبور از موانع رو تو غربت بچشه ولی حتما بگید کتاباشم با خودش ببره چون اولویت ما فقط آموزش و تحصیل و درسش.

+چشم، چشم یه سری مدرسه داریم تو کانادا عالیییی ، آزاااا، رالاااا. حالا درسته بچه‌هاش یکم شلوغن BBC و instagaram و CNN و چارتا خبرگذاری خودشونم قفل کردن ولی چه بهتر بچه راحت می‌ره دم ساحل، راحت و کامل افتاب می‌گیره. تازه نوشابه تگری ارزوونه و راحت تو کانادا رایگان بهشون میدن. فقط مشکل کوچولوی اسناد ملکی داره که بعضی مدارسش ممکنه یهو تغییر کاربری بخوره، دیدی یهو ده پونزده تا مدرسه با مخلفاتش به قبرستون دسته جمعی تغییر کاربردی داد، که اصلا هول نکنید مطمئنم شانس میاره و شامل حال صد سال اول حضور پسر تون نمی‌شه ان‌شالله.

+حالا که می‌بینم همین مدارس ایرانم خوبه‌ها؛ بذارید جواب آزمون تست هوش پسر مم بیاد من دوباره خبرتون می‌کنم.

-: یه مدرسه هم داریم فران‌سه....

+بووق بووق بوووو

نشین شدن رو یهو دیگه کلا نبینه. که اونم بهتره کنجکاو نکنه. چون از شدت خوشی مرگ خودخواسته گرفتن.

-: فکر کنم اگر یه جای شادتر باشه در کنار درسش، یه کلاس هفتگی ویولونی بیانوی کلاسیکی کلاس رقص و آوازی چیزی بزارید بهتر باشه. بالاخره واسه وقتایی که خونه تنهاست در کنار درسش تو سکوت سوت و کوری تنها نمونه بچم، لابلای همه اینا اگر عکاس خبره با دوربینای لنز قوی داشتید چندتا عکس یادگاری بگیرید که هیچی دیگه؛ نه که چشم عمه‌هاش یکم ضعیفه اصلا نمی‌خوام موقع دیدن عکسا از حدقه بزنه بیرون وگرنه فقط و فقط تمرکز ما روی پیشرفت تحصیلی و درسش.

+یه سری مدرسه داریم تو آمریکا بییی نظیر، خوششگل، پر از امکانات تفریحی و رفاهی، خوراک عکاسی و ساختن فیلم و سریال‌های عاشقانه و حتی عارفانه. دارای گروه های موسیقی درحد رزرو مراسمات عروسی و پاتختی و ختنه سورون. مسابقات رقص باله و ماله، فستیوال های شلوغ و خلاصه صفا. فقط یه خورده بچه‌هاشون بی‌جنبه هستن و به تفنگ بازی علاقه دارن که اونم با چند ده جلسه کارگاه‌های آموزشی مبارزه با رگبار و اختفاء از اسنایپر و کار با جلیقه ضدگلوله حل می‌شه.

-: پسرم زیاد اهل این شوخیا نیست، یه جای آروم‌تر که بتونه راحت دم ساحل‌های اسب سواری کنه بهتره، بذارید بچم از الان

○ انقلاب در خواب

انقلاب در خواب

رضوان خرمش

اگر خواب دیدید انقلاب شده و همه جا آشوب است، دچار غلبه بلغم شدید. چهار نیمه شب قبل از خواب عرق نعنا و نبات بخورید، حل می‌شود.

اگر در خواب دیدید در خیابان ۲۱ گلوله خوریده‌اید و لحظه‌ای بعد در تخت دندان پزشکی سالم نشسته‌اید، فربیکار وضعیفی هستید که لو رفته‌اید. یک هفته با گله‌ای روباه سر کنید؛ حل می‌شود.

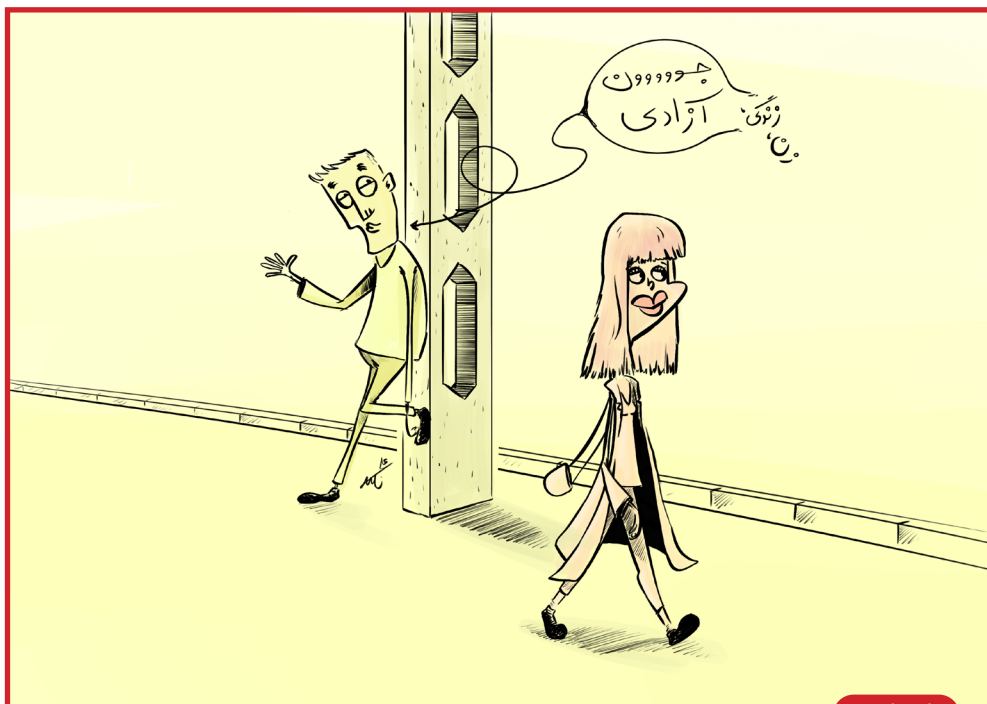
اگر خواب دیدید زنی در شکایت از شما روسری در حلق فرو کرده و تف می‌اندازد، بدانید پشت سر شما به دروغ، غیبت می‌کنند. بیه خود را به «و خدایی که به

شدت کافیت» و «هشدار که آرامش ما را نخرایشی» تغییر دهید حل می‌شود.

اگر در خواب دیدید که پایتان قطع شده و با خوردن ارده عسل درآمده، شما مانند سنگ پای قزوین رو دارید. بعد از هر زمین خوردن، سینه خیز ادامه دهید.

اگر در خواب دیدید مردگانی که برایشان عزاداری کردید به زندگی بازگشته و اعلام وجود می‌کنند، بلند شده از چهار جهت دستتان را گاز گرفته، به دو طرف تف کنید تا بلا از شما دور گردد.

اگر در خواب دیدید که یکی از چشم‌هایتان کور شده و این نابینایی از یک چشم به چشم دیگر حرکت می‌کند، صورت خود را با آب شسته و در هر چشم دو قطره گلاب بچکانید و از فضای مجازی کمتر استفاده کنید.



علی لادن